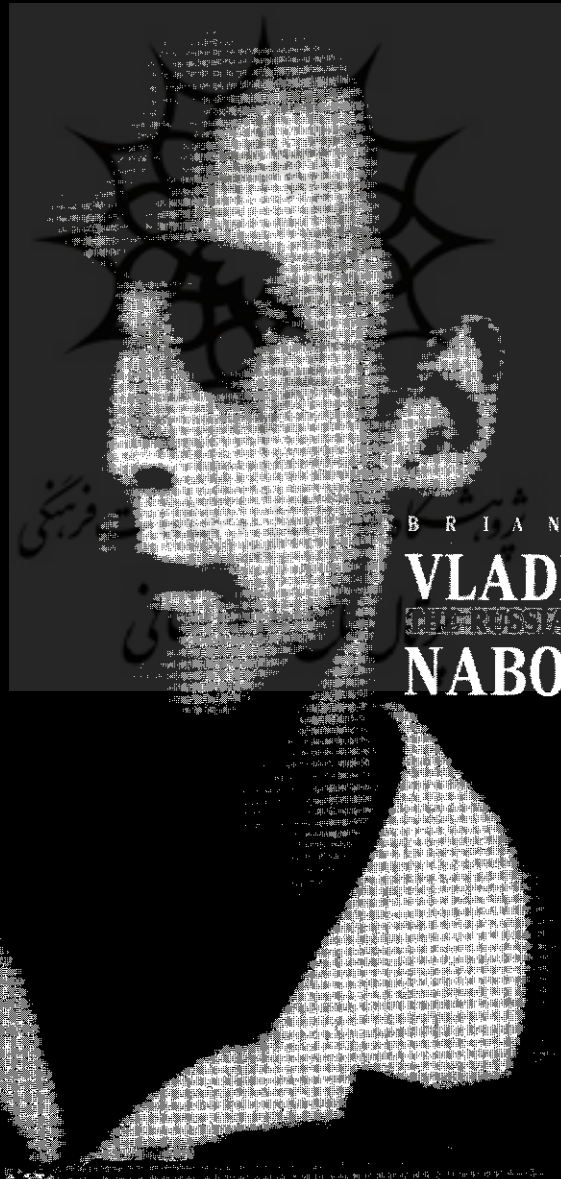


نقد

ولادیمیر ناباکوف، توهم در تبعید

کامیار شیازی



BRIAN BOYD
VLADIMIR
NABOKOV



اثر بعدی او، که به زبان فرانسه چاپ شد. در سال ۱۹۴۰ خانواده نایاکوف به آمریکا هجرت کردند در آنجا به عنوان محقق دوباره به مطالعه پروانه‌ها در موزه جانورشناسی هاروارد، روی آورد.

اولین رمان انگلیسی نایاکوف در آمریکا، با نام زندگی واقعی سیاستین نایت به چاپ رسید. بعد از چاپ این کتاب بود که نایاکوف، در سال ۱۹۴۵، به تابعیت آمریکا درآمد.

سه سال بعد، مقام استادی ادبیات روسی در دانشگاه منصوب شد. در سال ۱۹۵۵ چهار ناشر آمریکایی از چاپ رمان لولیتا سرباز زدند. اما نایاکوف این کتاب را همان سال در پاریس به چاپ رساند. گراهام گرین مقاله‌ای پر سر و صدا در تأیید آن نوشت.

رمان به سرعت عنوان پرفروش‌ترین کتاب را به دست آورد؛ و حتی براساس آن، فیلمی توسط کوبریک ساخته شد.

نایاکوف در سال ۱۹۶۰ به سوئیس رفت. خواهران او در ژنو اقامت داشتند و پسرش در آنجا به تحصیل مشغول بود.

حرف بزن حافظه رمان بعدی نایاکوف بود، که در سال ۱۹۶۶ از زیر چاپ خارج شد. اولین اثر این نویسنده پیرامون نقد ادبی، یک سال بعد چاپ شد.

در آخرین سالهای عمر، نایاکوف موفق به انتشار آده، زیبای روسی، دلکها را ببین، قتل عام مستبدان و جزئیات یک غروب شد.

وی در دوم ماه ژوئیه ۱۹۷۷ در موترو از دنیا رفت، و در و شهر کلارنس (clarens) به خاک سپرده شد.

نایاکوف در مجموع هجده رمان، هشت کتاب داستان کوتاه، هفت مجموعه شعر و نه نمایشنامه به چاپ رساند. وی در اوقات فراغت خود به طرح جدول می‌پرداخت.

بسیاری از صاحب‌نظران عرصه ادبیات، بر این باورند که هیچ یک از آثار نایاکوف غیر از نایاکوف نتوانست برای و شهرت و اعتبار به همراه بیاورد. آنان تمامی آثار نایاکوف را در حد بالا نمی‌دانند، و هیچ یک از این آثار را به صورت جدی مورد ارزیابی قرار نمی‌دهند.

تنها رمان مشهور او، لولیتا، بارها و بارها مورد بررسی و تحلیل منتقدین قرار گرفت. جالب این است که نوع برخورد منتقدین با این اثرم بسیار متفاوت است. برخی آن را به شدت مورد تمجید قرار دادند و نایاکوف را به خاطر خلق این اثر ستودند و برخی لولیتا را هم فاقد ارزش دانستند و مدعی شدند که این اثر هم مثل تمامی آثار وی، دارای ساختاری ساده و پیش پا افتاده به همراه طرح مضمونی ساده و راحت الحصول است. با تمامی این اوصاف، کتاب لولیتا برای نویسنده، درآمد بسیار زیادی را به همراه داشت.

اما در همان زمان هم، منتقدین نویسنده این اثر را به هرزه‌نویسی متهم کردند. اکنون در غرب، بسیاری از صاحبان اندیشه، این تار را یک رمان ضد اخلاقی می‌دانند. چون معتقدند: سیاست غرب در دوران معاصر، مبتنی بر ترویج فحشا و ایجاد رابطه نامشروع حتی میان اعضای خانواده‌هاست، و انتشار و حمایت رمان لولیتا، به نوعی تبلیغ اهداف شوم استعمارگران محسوب می‌شود. یک محقق آلمانی با نام مایکل مار (machaël maar) در پژوهشی ثابت کرده که لولیتا نایاکوف، از روی یک داستان کوتاه آلمانی دقیقاً با همین

ولادیمیر نایاکوف (veladmir nabokov) در ۲۳ آوریل ۱۸۹۹ در خانواده‌ای صاحب‌نام و اشرافی در سن پترزبورگ چشم به جهان گشود. پدرش، ولادیمیر دمیتروویچ نایاکوف، حقوق خوانده بود و از مخالفان تراز به حساب می‌آمد. او در ضرب دموکرات فعالیت داشت و یکی از بنیانگذاران حزب بود. وی در سال ۱۹۰۶ به دلیل اعتراض شدید نسبت به بسته شدن حزبش به زندان افتاد؛ اما پس از آزادی در سال ۱۹۱۷، به دولت موقت کرسنکی پیوست.

نایاکوف بزرگ‌ترین فرزند خانه بود و پس از او خانواده نایاکوف صاحب دو پسر و دو دختر دیگر شدند. مادر نایاکوف، النا ایوانونا روکوشینیک، در سال ۱۹۰۱ دو پسر جوان خود را به فرانسه، منطقه پو، ملک برادرش، واسیلی، فرستاد.

نایاکوف از همان دوران کودکی به مطالعه درباره پروانه‌ها علاقه‌مند بود و بسیاری از آثاری را که مرتبط با زندگی و انواع پروانه‌ها بود خواند. او در سن ده سالگی اولین شعر خود را سرود. در سال ۱۹۱۶ شصت و هفت نفر مربوط به وی، در مجموعه آثاری که به نویسندگان پترزبورگ اختصاص داشت، منتشر شد.

با تغییر اوضاع سیاسی کشور، خانواده نایاکوف مجبور به ترک کشور شدند. آنان شهر برلین را برای اقامت خود برگزیدند. درست در همان زمان، یعنی ۱۹۱۹، ولادیمیر و برادرش، سرگئی، به انگلستان رفتند و در دانشگاه کمبریج به تحصیل مشغول شدند.

پدر نایاکوف در تبعید مجله‌ای با عنوان رول منتشر کرد. نایاکوف نیز مجموعه آثار خود را در این نشریه به چاپ رساند. او نام مستعار «سیرین» (sirine) را برای خود برگزید. در سال ۱۹۲۲ پدر نایاکوف در یک تظاهرات سیاسی توسط دو افراطی به قتل رسید. نایاکوف تحصیلاتش را در کمبریج به پایان رساند و به برلین رفت و در آنجا به تدریس انگلیسی و فرانسه مشغول شد. در همان سال ترجمه‌ای از داستان کارول (Lêwis cartoll) آلیس در سرزمین عجایب را منتشر کرد.

نایاکوف در سال ۱۹۲۵ با دختری به نام «ورا اوستا اسلونیم» ازدواج کرد. اولین رمان نایاکوف با نام «ماشنکا» در سال ۱۹۲۶ به زبان روسی منتشر شد. دو سال بعد نایاکوف شاه، بی‌بی و سرباز خود را چاپ کرد؛ دو سال بعد از آن نیز، دو اثر دفاع لوژین و چشم را خلق کرد. فخر و تاریخخانه، به ترتیب در سال ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳ منتشر شدند.

نایاکوف یک‌سال پس از آن صاحب پسری به نام دیمتری شد. در سال ۱۹۳۶ نومییدی و دعوت به مراسم گردن‌زنی را چاپ کرد. با ظهور نازیسم در آلمان، نایاکوف به علت یهودی بودن همسرش مجبور به ترک آلمان شد، و به پاریس رفت. در آنجا با جیمز جویس ملاقات کرد.

دو نمایشنامه واقعه و اختراع والس به زبان روسی، مادموال ا

ال دوازدهم آوریل
شهرت‌آورد



اسم، که به نویسنده آلمانی، هینز ون لیخ برگ (Heniz von Lich-bery) تعلق داشته، نوشته شده است.

این داستان در سال ۱۹۱۶ (یعنی سی و نه سال قبل از چاپ لولیتای ناباکوف) در آلمان منتشر شده است. جالب تر اینکه، ناباکوف حتی زحمت عوض کردن نام شخصیت‌های داستانی را به خود نداده، اسم اصلی داستان را هم تغییر نداده است. در واقع ناباکوف طرح اصلی و ایده اولیه داستان را خود خلق نکرده، و تنها یک داستان کوتاه را به کتابی با صفحات بیشتر تبدیل ساخته و به شرح و بسط حوادث داستانی اکتفا کرده است. او که با ترجمه کتاب آلیس در سرزمین عجایب، بسیار شیفته شخصیت آلیس شده، هنگام خلق لولیتا، شباهتهای بسیاری میان آنان (لولیتا و آلیس) در اثرش به وجود آورده است.

طرح داستان لولیتا بسیار ساده است. مردی میانسال به نام هربرت، اروپا را به قصد سفر به آمریکا ترک می‌کند. او در خانه یک زن بیوه شارلوت هیز اقامت می‌گزیند و به تدریج درمی‌یابد که به شدت به دختر دوازده ساله او، دولاریس هیز، گرایش جنسی دارد. هربرت برای نزدیک شدن به دولاریس، که در خانه او را لولیتا می‌نامند با شارلوت ازدواج می‌کند. شارلوت دفتر خاطرات هربرت را پیدا می‌کند، و در می‌یابد که هربرت هیچ علاقه‌ای به او نداشته، و تنها به خاطر تمایلات جنسی به دختر دوازده ساله‌اش تن به این ازدواج داده است. شارلوت تصمیم می‌گیرد با لولیتا فرار کند. اما زیر ماشین رفته، می‌میرد. هربرت بعد از این ماجرا به مقصود خود می‌رسد و با لولیتا رابطه برقرار می‌سازد. لولیتا عاقبت یک دوست پیدا می‌کند که از او می‌خواهد هربرت را ترک کند. هربرت پسر جوان را به قتل می‌رساند، و خود در زندان می‌میرد. لولیتا هم به خاطر سقط جنین نوزاد مرده‌اش، در گوشه‌ای دور افتاده می‌میرد. همان‌طور که مشخص شد، داستان دارای طرحی ساده و فاقد پیچیدگی در ساختار و طرح مضامین بسیار عمیق و ارزشمند است.

این در حالی است که سایر آثار ناباکوف به هیچ عنوان مورد توجه منتقدین و مخاطبان قرار نگرفت، و تنها این رمان - که برگرفته از یک داستان کوتاه آلمانی بود- سرزبانها می‌آفتد و نقدهای بسیاری پیرامون آن نوشته می‌شود.

منتقدین هوادار ناباکوف، علت شهرت او را نوآوری در سبک و طرح مضامین جدلی می‌دانند. داستان از زاویه اول شخص و از زبان هربرت بیان می‌شود.

این اثر در گونه رمان تراژدی کمدی قرار می‌گیرد و طبق گفته منتقدین، در شیوه روایتی داستان، نویسنده ظاهراً معما طرح کرده است. چرا که خواسته با بر هم زدن قالب و مشکل روایت در داستان، ابهام و گنگی ایجاد کند. از آنجا که ادبیات مدرن همواره هوادار طرح فضاهای گنگ و نامشخصی و حبابه‌جایی فضا و رمان است، آن منتقدین این رمان را ارزشمند قلمداد کرده‌اند.

نکته جالب توجه در این میان، طرح فرهنگ بی‌هویت آمریکایی در قالب یک ساختار نامنظم و گنگ است.

ادبیات استعمار نو، سالیان درازی است که برای القای فرهنگ بی‌هویت غرب، خاصه فرهنگ آمریکایی، از قالب و سبک داستانهایی سود می‌برد که دارای طرح و شیوه روایتی گنگ هستند. ادبیات استعمار نو به خوبی می‌داند که مضامین بی‌هویت امروز غربی، در تقابل با فرهنگ غنی و پر محتوای بسیاری از ملل شرق و آفریقا دوامی نمی‌آورد و از میان می‌رود. از این رو، برای پیشبرد اهداف خود، به داستانهایی با طرح گنگ و نامفهوم روی می‌آورد، تا با ایجاد فضای غیر قابل درک، فرهنگ بی‌هویت مورد نظر خود را در صدر بنشاند و مطرح سازد.

از میان منتقدین ادبیات داستانی، جمعی هم وجود دارند که این اثر را تنها یک رمان ساده رمانتیک اما مبتذل می‌دانند، و معتقدند: نمادهایی که برخی منتقدین هوادار اثر مطرح کرده‌اند، بسیار ساده و پیش پا افتاده است. به طور نمونه، برخی منتقدین پیرو ناباکوف و سبک وی، ساعتها به بحث و گفت‌وگو در این باره می‌نشینند، که چرا ناباکوف اسم شخصیت اصلی داستانش را «هربرت هربرت» گذاشته، و چرا نام کوچک و فامیل او را یکی در نظر گرفته است. از جمله نمادهایی که در این داستان مطرح شده، استفاده از رنگ قرمز است. برخی منتقدین رنگ قرمز نشانه خون و مرگ است، و می‌تواند در پیشگویی داستان مفید باشد. آنها همچنین بر این عقیده پافشاری می‌کنند، که تا آنابل، معشوقه اول هربرت، با ظرافت خاصی انتخاب شده، و برگرفته از نام شعری است که ادگار آلن پو سروده است. نظر دیگر آنان این است که در این اثر، نام یکی از خدایان یونان پروتوس (proteus) آورده شده است؛ که می‌تواند اشکال را دگرگون سازد. آن چنان که هربرت دوست دارد آدمهای پیرامون خود را تغییر دهد.

منتقدین همچنین مدعی‌اند که در داستان لولیتا از افسانه‌های هانس و گرتل و آقای هایدو دکتر جکیل استفاده شده است. موارد ذکر شده، دلایل برخی منتقدین غربی هوادار آثار ناباکوف است. آنها معتقدند: هر کس باید با توجه به اندوخته‌های خود، از

لا به لای حوادث و گفت‌وگوها به مسائل حائز اهمیت دست یابد؛ و به همین دلیل است که آنها نمی‌توانند به صراحت دربارهٔ مسائل مطرح شده در اثر صحبت کنند و حکم قطعی بدهند.

اصولاً نسبی‌گرایی و عدم قطعیت، حربه اصلی ادبیات استعمر نو در توجیه داستانهای بسیار پیش پا افتاده، با طرح و ساختار پیچیده و گنگ و نامفهوم است. در این ادبیات، به مخاطبین توصیه می‌شود که همه چیز ممکن است، حتی دو مورد ضد و نقیض، در کنار هم قرار گیرد. به عبارت دیگر، آنها احتمال وجود دو اصل ضد هم در کنار یکدیگر را هم می‌پذیرند.

جدا از مسائل مطرح، این منتقدین روی این مسئله تأکید می‌کنند که ناباکوف قادر است با واژه‌ها بازی کند و بدین ترتیب معما بیافریند. از این رو، مجموعه آثار او را شبیه مجموعه فیلمهای آلفرد هیچکاک می‌دانند.

باید پذیرفت که دلایل منتقدین مطرح شده قابل قبول نیست. علت اصلی گرایش ادبیات استعمار نو به این رمان و حمایت بی‌شائبه از آن، به قصد افزایش فروش اثر، تنها دلیل سیاسی دارد. که به آن اشاره می‌شود:

یکی اینکه بتوانند فرهنگ بی‌هویت خود را در قالب یک طرح گنگ و مغشوش مطرح سازند... دیگری اشاعهٔ روابط نامشروع و نشان دادن گرایش جنسی مشمئزکننده برای ترویج آن در سطوح مختلف جامعه است. هر چند در پایان اثر شاهد نابودی تمامی شخصیت‌های داستانی هستیم.

ناباکوف خود بر این باور بود که خشونت و بی‌رحمی، همه جا وجود دارد. او خود می‌گوید که همواره قصد داشته رشتنهای زمانه خود را به بدترین نحو نشان دهد. ناباکوف هنگام خلق آثارش بر آن نبوده که ابزاری در دستان ادبیات استعمار نو، اما در عمل، بعد از وفاتش، این رمان مورد توجه آن جریان قرار می‌گیرد و به ترندهای مختلف تبلیغاتی، به عنوان اثری بزرگ در آن چیزی که حتی ناباکوف در ذهنش می‌توانسته تصور کند.

در آثار ناباکوف، همواره شخصیت‌های توطئه‌گر، بدطیبت، بدلقه و ... وجود دارند. اما از آنجایی که ناباکوف علاقه خاصی به پروانه‌ها داشت، از آنان به عنوان یکی از شخصیت‌های داستانی‌اش استفاده می‌کرد، و همواره در صحنه‌های مختلف آثارش، پروانه‌ها را نشان می‌داد.

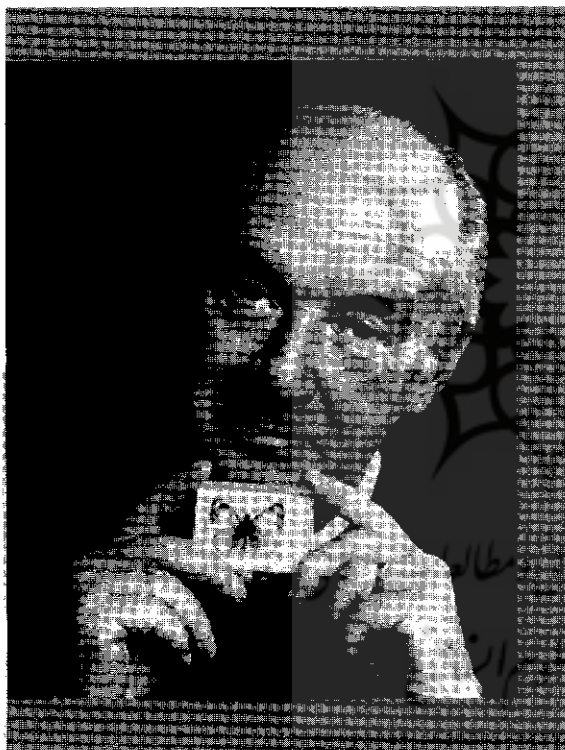
شخصیت‌های داستانی ناباکوف از نوع گروتسک هستند. گروتسک در وادی ادبیات، به اثر مکتوبی گفته می‌شود که نشانه‌هندهٔ عدم تجانس، لودگی و ناموزونی باشد.

در غالب داستانهای ناباکوف، شخصیتها دست به اعمال غریب و دور از ذهن می‌زنند. گروتسک در داستانهای ناباکوف، هم در شخصیت وجود دارد و هم در نثر و هم مضامین مطرح شده.

علت بروز چنین ناهمگونی را، منتقدین چون ژیل یاربدت، در این می‌دانند که ناباکوف در روسیه به دنیا آمد، در فرانسه به زبان فرانسوی آشنا شد و تحصیلاتش را در آنجا به اتمام رساند، و بعد به آمریکا نقل مکان کرد و در آنجا زبان انگلیسی را تجربه کرد.

از این رو ناباکوف به هیچ یک از سر کشور یاد شده تعلق عمیق نداشت، و لاجرم نمی‌توانست از یک فرهنگ و تمدن ثابت تأثیر عمیق بگیرد. بدین ترتیب بود که ناباکوف از واژگان مناسب و حساب‌شده استفاده کند. این در حالی است که منتقدین طرفدار او، از این ضعف عمده ناباکوف سوءاستفاده کرده، چنین وانمود کردند، که ناباکوف به عمد با واژه‌ها بازی می‌کند و قصد طرح معما از طریق واژگان را دارد. در صورتی که ناباکوف عمیقاً به بار معنایی واژه‌ها اشراف نداشت و گاه از واژه‌های نامتعارف و نادرست استفاده می‌کرد.

این تحت تأثیر سه فرهنگ بودن ناباکوف، باعث شده است که وی و در بیان و طرح مسائل اجتماعی دچار سردرگمی شود، و به تملیق دانسته‌های خود در این زمینه بپردازد. و از آنجا که فرهنگ آمریکایی یک فرهنگ بی‌هویت چند ملیتی است، همگان



تصور کرده‌اند که ناباکوف بیشتر بر آن بوده تا فرهنگ آمریکایی را در بستر آثار داستانی خود نشان دهد. با تمامی این تفاسیر و با توجه به این مسئله که بن‌مایه داستان لولیتا متعلق به یک نویسنده آلمانی بوده و سایر آثار ناباکوف از سوی منتقدین فاقد ارزش و اعتبار خواننده شدند، می‌توان به این نتیجه رسید که وی یک داستان‌نویس ساده، با اندیشه ساده‌انگارانه بوده؛ و به دلیل شرایط خاصی که برایش ایجاد شده (تغییر کشورهای مختلف)، به تناقض‌گویی، خلق حوادث و رفتارهای غریب، بازی با واژه‌ها، و طرح مقوله عدم قطعیت، رو آورده است. در این رهگذر، ادبیات استعمار نو، به دلایل مطرح شده، در صدد برآمده است تا حداکثر

استفاده را از این ماجرا ببرد، و به عناوین مختلف، رمان لولیتا را، از طریق تبلیغات وسیع و با کمک و یاری هواداران داستانهای مدرن، در سطح جهانی مطرح کند، و از آن، شاهکاری بزرگ بسازد.

جای تعجب نیست که برخی منتقدین آگاه، ناباکوف را یک هجویونیس ساده می‌پندارند، و آثار او را فاقد اعتبار و ارزش ادبی می‌دانند. نکته بسیار جالب در این میان، نوع برخورد برخی افراد تحصیلکرده‌های دانشگاهی کشور ما با این گونه آثار است. آذر نفیسی، که به شدت به رمان لولیتا علاقه‌مند است، و همواره آثار ناباکوف را تعجید می‌کند، در مصاحبه‌ای در غرب، چنین گفته است: «علاقه من به ناباکوف، همانند علاقه‌ام به هر نویسنده بزرگ دیگری است. به خاطر لذت ناپ و مطلق که از خواندن آثارشان نصیب می‌شود... و آن، درک او از رابطه میان خواننده و اثر داستانی است.» (ص ۸)



مصاحبه‌کننده در بخشی دیگر می‌گوید که اکنون مشکل هرزه‌نگاری لولیتا حل شده است. نفیسی در ادامه صحبت او می‌گوید: «البته این مسئله هرگز حل نمی‌شود. تا زمانی که در جهان کسانی هستند که می‌خواهند تخیل و افکار ما را با اعمال اخلاقیات خاص خودشان یا برنامه‌های سیاسی و شخصی‌شان منحرف کنند، اعتراضهای شدیدی نسبت به رمانی مانند لولیتا وجود خواهد داشت. به تنها در ایران، بلکه حتی در غرب، هنوز هستند کسانی که معتقدند لولیتا یک اثر هنری غیر اخلاقی است. وقتی کتاب اخیر من چاپ شد، دیمتری ناباکوف نامه‌نویس آمری برایم نوشت و در آن یادآور شد که مردم هنوز در مورد لولیتا دچار سوءتفاهم هستند و همچنان آن را رمانی غیر اخلاقی و هرزه می‌پندارند.» (ص ۱۲)

بدین ترتیب است که شاخه شبه روشنفکری در ایران گمان می‌کنند یا تمجید از آثار نویسندگانی خوف ناباکوف، وولف و کارور، می‌توانند برای خود وجهه‌ای کسب کنند، و چنین نشان دهند که افرادی خاص با دیدگاههای خاص هستند و عموم مخاطبان را، یاری درک و بررسی آثار نویسندگان یاد شده نیست، و عدم درک آثار و صحنه نگذاشتن بر چنین آثاری نیز، نشانه دحجر و عقب‌ماندگی است. نفیسی خود را با آلبرتو مانگول هم عقیده می‌داند که این گونه افراد را «خوانندگان خشک ذهنی» که برای لذت بردن نمی‌خوانند و فقط خواستار بازگویی حقایق هستند؛ حقایقی که فقط به زعم خود آنها درست است، بیش نمی‌داند.

با اعترافی که نفیسی در این مصاحبه می‌کند، مشخص می‌شود که همچنان لولیتا مورد قبول عموم نیست و همگان این کتاب را مبتذل (که نشان‌دهنده روحیه فردی است که از مشکل جنسی برخوردار است) را نمی‌پسندند.

ادموند ویلسون - یکی از دوستان ناباکوف - که از شهرت زیادی در عرصه نقد ادبی برخوردار است، پس از مطالعه این اثر، از واژه «تهوع‌آور» برای آن استفاده می‌کند، و به ناباکوف توصیه می‌کند از چاپ این رمان صرف‌نظر کند. اما با اصرار همسر ناباکوف - اورا - این اثر برای انتشار، از آمریکا به فرانسه برده می‌شود. ورا که نگران

از این آثار برداشت کند؛ و تمامی برداشتهای متناقض مخاطبین می‌تواند درست باشد؛ و دلیلی ندارد هم متفق‌القول به یک سلسله اصول مشخصی دست یابند.» منتقدینی که به راحتی در فضا که ادبیات استعمار نو ایجاد کرده قرار نمی‌گیرند، ادعاهای پیروان ناباکوف مبنی بر بازی با کلمات و حضور مفاهیم پیچیده و عمیق در لایه‌های زیرین داستان را نمی‌پذیرند.

آنان چنین اظهار می‌کنند که ناباکوف به طرح مسائل ساده و پیش پا افتاده می‌پرداخته و در لایه‌های حواشی مطرح شده، هیچ‌گونه مفاهیم پیچیده و ارزشمند وجود ندارد. در آثار وی، بازی با کلمات به منظور طرح معما در بطن داستان هم به چشم نمی‌خورد. چرا که ناباکوف، به دلیل مهاجرت و آشنایی نسبی با زبانهای بیگانه، نتوانست به درستی از واژگان مناسب برای انتقال مفاهیم خود استفاده کند.